

- بخورین بسلامتی دوستانان .

همه با هم داد کشیدند . www.KetabFarsi.com

- بسلامتی ..

سایمان بقال که هنوز شعور باطنش کار میکرد زیر لب

فحش رکیکی داد :

- « بر پدر دروغگو لعنت ! »

پسرش از اینککه بد غدیر آقا توهین شده بود آتشی شد

و گفت :

- ا که دیگه پشت سر غدیر آقا بد بگی با چاقو میزنمت؟

عمو خدر و کد خدا هم بگومگویشان شد حسین معلم

با فقهه گفت :

- ای جانمی ها پیرید سر و کول همدیکه ما یک

تماشائی بکنیم ..

داود قهوه چی حالش بهم خورده بود و داشت استفراغ

می کرد - غدیر آقا رفت روی یک چهارپایه و گفت :

- هموطنان عزیز ! ..

همه بلند شدند و ایستادند ، غدیر آقا ادامه داد :

- ما همه دوستیم و برادریم ، نباید اجازه بدیم دشمنان

ما بین ماها تفرقه بیندازند ! . . . www.KetabFarsi.com

داود قهوه چئی گفت :

- غدیر خان . . هر کی دشمنه بگو تا خوشش را

بریزیم . .

یکی دیگه داد کشید :

- دشمن غدیر آقا دشمن همه ی ماست . . ،

در اینموقع صدای ماشین شنیده شد سه چهارتا اتوبوس

داشت میآمد از توی جمعیت یکنفر فریاد کشید :

- دشمن دارد میآید . . حمله کنید . .

دهاتیها یکباره بطرف ماشینها حمله کردند دهل -

زنان شروع بدهل زدن کردند بازهم از توی جمعیت صدای

علیه آنها شعار میدادند و دهاتیها را تحریک میکردند .

مسافرهای ماشین حاج و واج مانده بودند ، دوسه نفرشان شروع

بصحبت کردند و چیزهائی میگفتند ولی سر و صدای دهاتیها

ودنك دنك دهلها نميگذاشت صدايشان بگوش کسی برسد
غدیر آقا با اشاره دست دهاتیها را ساکت کرد و بر رئیس
آنهائی که توی ماشینها بودند گفت : www.KetabFarsi.com

- می بینید که دهاتیها راضی نیستند شما این جا بیایید.

رئیس آنها که خیلی عصبانی شده بود داد کشید :

- ما ماوریم وضع اینها رو درست کنیم . . .

و بسایرین اشاره کرد پیاده شوند اما همینکه پیاده

شدند دهاتیها بسرشان ریختند و جنگ و دعوای عجیبی راه

افتاد هر یکی از آنها را ده نفر گرفته بودند و میزدند .

بالاخره کار بجاهای باریک کشید ژاندارمها مجبور

شدند گاز اشک آور استعمال کنند چند نفر هم تیر خوردند

روز بعد تمام دهاتیها را بازداشت نمودند و زندان انداختند

رسیدگی پرونده و بازجوئی و محاکمه دهاتیها بیش از یک

سال طول کشید در اینمدت غدیر آقا با خیال راحت تمام

زمینهای ده را شخمزد و کشت کرد و محصول را برداشت نمود

همین عمل کرد یکساله سند و مدرک تصرف ملکى او گردید

و هنگام تقسیم املاک چون زمین‌های غدیر آقا در تصرف خودش

بود از تقسیم معاف گردید . . www.KetabFarsi.com

البته غدیر آقا آنطور که شما خیال می‌کنید آدم بی‌وجدانی نیست! و قول شرف داده‌است بعد از آزادی دهاتیها سهم آن‌ها را با شرایط مناسبی! بخودشان واگذار نماید .
شرط اصلی این معامله اینست که دهاتیها بعد از این مشروب قاطی نخورند و از اخلاگری دست بردارند تا کارها از این بدتر نشود .



يك داستان عشقی وسكسى

www.KetabFarsi.com

من میدانم شما تا تیر این داستان را بخوانید مثل
وقتی که توی خانه روبرو دختر همسایه را به بینید که توی
اطاقش لخت شده و پادش رفته پرده را بکشد چشمهایتان
گشاد میشود . باعلاقه و اشتیاق زیادی شروع بخواندن داستان
میکنید تا به بینید نویسنده انتقادی شما چطور شده داستان
عشقی نوشته است .

البته حق با شماست ولی از قدیم گفته اند هیچ کاری
بی دلیل نیست .

یکماه بعید مانده یکروز سردبیر مجله بمن گفت :
- گوش بده برای شماره مخصوص شب عید باید يك

داستان عشقی وسكسى بنویسی!

من روم نشد بگویم بلد نیستم داستان عشقی بنویسم
و ناچار جواب دادم :

www.KetabFarsi.com

- خیلی خوب .

ولی همش پیش خودم فکر میکردم داستان عشقی و
سکسی یعنی چی !

هفته بعد سردبیر ازم پرسید :

- خوب داستان عشقی را نوشتی ؟

جواب دادم .

- آخ بکلی فراموش کرده بودم ، خوب شد یادم

اتداختین ، همین هفته مینویسم .

ولی بازم یادم رفت در اطراف این داستان فکر کنم ...

دوسه روز بعدش سردبیر با يك كمي اوقات تلخی پرسید :

- پس داستانت چی شد ؟

- چون خودتون یادم میره .

- آخه دیرمیشه ... باید زود تر شماره مخصوص را

حاضر کنم .

- کاری نداره یکروزه مینویسم .

البته سردبیر قانع شد که واقعاً داستان عشقی نوشتن
برای من کاری ندارد ولی خود مانیم اینکار برای من واقعاً
مشکل بود .

www.KetabFarsi.com

سر هفته که همدس پانزده روز بعید داشتیم سردبیر
حسابی کفرش در آمده بود و بسر من داد زد :
- عید آمد، تو همدس قول میدی که داستان را بنویسی
اما خبری نیست محض خاطر تو که ما نمیتوانیم کارها را رنگ
کنیم :

در جوابش گفتم :

- عصبانی نشو بمرگ خودت فردا صبح حاضره .
همانروز عصر با سه چهارتا از رفقا راجع به انواع
داستانها بحث و گفتگو کردم اما از حرفهای آنها هم چیزی
دستگیرم نشد و نتوانستم بفهمم که داستان عشقی و سکسی را
چه جوری باید نوشت .

شب کمی با کاغذ و مداد ور رفتم چند خط نوشتم دوباره
خط زد و خلاصه بقدر سه چهارتا داستان اجتماعی و انتقادی
زحمت کشیدم اما چیزی از کار در نیامد ... اینرا میدانستم

که نوشتن یکداستان عشقی و سکسی آسانتر و راحت تر از داستانهای اجتماعی است چون داستان اجتماعی گذشته از همه فن و فوتها احتیاج به سوژه قوی دارد ولی نمیدانم چرا هرچی جون میکنم آن ملاحظت و گیرائی که نوشته های دیگران دارد در داستانم پیدا نمیشد . www.KetabFarsi.com

فردا صبح برخلاف قولی که داده بودم و قسمی که خورده بودم دست خالی به دفتر مجله رفتم . سردبیر نگاه تندی به قد و بالایم کرد و پرسید :

- پس کو داستانت ؟

- ای وای . . . رومیز منزلم جا موند . . . یادم

رفت بیارم .

درست است که من سعی کردم طبیعی دروغ بگویم ولی سردبیر هم آدمی نیست که گول بخورد او اگر تواند راست و دروغ مرا تشخیص بدهد چطور میتواند اخبار درست و نادرست و نوشته های خوب و بد را بفهمد . در حالیکه از عصبانیت گوشه پایش قرمز شده بود گفت :

- آگه نمیتونی داستان عشقی بنویسی رک و پوست کنده

تمام تنم لرزید . . . این تهدید سردبیر یعنی از
نون خوردن افتادن ، به تندی گفتم :

- اختیار دارین . . . داستان عشقی نوشتن کاری نداره
میخواهی بجای یکی ده تا بنویسم .
سردبیر خنده ای کرد که از صد تا فحش بد تر بود
گفت .

- میترسم آخرشم کارو لنگ بزاری .

- مگه من زنده نباشم که کار شما لنگ بمونه . . .
همین فردا میآرم تا به بینی چه داستان خوبی نوشتم .
و آنشب من واقعاً تصمیم گرفتم هرطور شده داستان
را بنویسم .

از بسکه خانه ما شلوغ است من از اول عادت کرده‌ام
در هر وضعی باشد بنویسم . حتی سر و صدای پنجه‌شش تا بیچه‌های
قد و نیم‌قد و غرولند مادرشان مانع کار من نمیشود با وجود این
بهتر دیدم که خانم و بیچه‌ها را به بهانه رفتن سینما از سر باز
کنم ، بآنها گفتم :

- بیائین این بیست لیره را خدا رسونده که شما برید
فیلم « زندگی بی بند و بار » را ببینید .

چند روز بود که دختر بزرگم نق میزد تا پولی بگیرد
و برود این فیلم را ببیند بمحض اینکه این حرف از دهان
من بیرون آمد مثل ترقه از جایش پرید و کتاب تاریخش
را پرت کرد نه اطاق و گفت :

www.KetabFarsi.com

- مرسی بابا . . . خیلی از . . .

اما زخم چنان چشم غره ای باو رفت که حیوونکی
حرفش ناتمام ماند و بعدش هم مثل کسیکه حرف توهین -
آمیزی بهش زدن بسر من بیچاره داد کشید :

- مرد حسابی آخه عقل هم خوب چیزیه . . . همش
ده پانزده روز بعید مانده و ما هیچی نداریم . . . سینما چیه؟
اون بیست لیره را بده تنبان برای عالییه . بده چهار پنج جفت
جوراب برای بچه ها . . . نه چای داریم ، نه قند داریم ،
نه برنج داریم ، نه ذغال داریم نه یک تیکه لباس داریم . . .
داشتم از عصبانیت منفجر میشدم . . . این کار مشکلی
که بمن داده بودند و اینهم سخنرانی جالب خانم . . . با این

حرف‌هاش هرچی هم ذوق و احساس در قلبم جمع کرده بودم
از بین رفت درست مثل مرغ « کرکی » که بندازیش توی آب
سرد و یا توپ پربادی که یک سوزن بهش بزنند سر جایم
« کز » کردم .

www.KetabFarsi.com

بالاخره برای اینکه جلویش را بگیرم تا بیشتر دور
بر ندارد گفتم :

- بسیار خوب هر غلطی دلتون میخواد بکنید . برید
اون اطاق تا من کارهامو انجام بدم .

خانم نگاه تعجب آمیزی بمن کرد و گفت :

- چطور شده ؟ این چه کاریه که ما مزاحمیم ؟

- میخوام یکداستان عشقی و سکسی بنویسم !

دخترم که عصبانی و ناراحت کنار دیوار ایستاده بود

از این حرف خنده بلندی کرد و زنم که هنوز منظورم را
نفهمیده بود گفت :

- آخر سر پیری و معرکه گیری . . . موقع عشق و

عاشقی منو و تو دیگه گذشته .

- چی چی میگی زن ؟ اینو سردبیر سفارش داده و

من اخلاق زنم را میدانستم اسم پول که پیشش می‌آمد
دهنش بسته میشد آنروز هم گفت :

- بنویس به بینم ما که از داستان‌های اجتماعیت چیزی
نمی‌فهمیم بنویس به بینم این یکی چی از کار درمیاد .

- تو بچه‌ها را آرام کن تا فکرم جمع شه و بنویسم...
خانم و بچه‌ها از اطاق خارج شدند من در اطاق را
بستم و شروع بنوشتن کردم . هی نوشتم و خط زدم ... هی
کاغذ عوض کردم . . . من روی صندلیم وول خوردم تا
بالاخره يك چیزی سرهم کردم .

فردا صبح بمحض ورود به دفتر داستان را جلوی سردبیر
گذاشتم . اون بیچاره که از بس مقاله خوانده و از خستگی
نای حرف زدن نداشت تودماغی گفت :

- بخوان به بینم چی نوشتی ؟

من اینطور شروع کردم به خواندن «در اطاق لوکس
کشتی» کاری کوی ، نشسته و چشم به ساق‌های سفید و زیبای
لعبت آشوب گری دوخته بودم توی سالن نوای موزیک

سردبیر بی اختیار گفت :

- آفرین برداشت خوبی کردی . خوب بعد ؟

« اندام خوش تراش او شباهت به مجسمه‌ای مرمرین داشت که بدست صنعتگری توانا قالب ریزی شده باشد . »

- احسنت . . . خیلی عالیہ . . . خوب ؟

« ولی او کوچکترین توجهی بمن نداشت و چون ستارگان درخشان در فضای بی انتهای عشق جولان میگیرد . »

- بارک‌اله ، خوب نوشتی . خوب بعد ؟

« احساس کنگ و مبهمی آزارم میداد . . . اشتیاق و علاقه‌ای در قلبم پر میکشید که با او صحبت کنم و از لبان یاقوت فام او سخن محبت بشنوم . »

سردبیر رو صندلیش حرکتی کرد و گفت :

- صد آفرین . . . شاهکاری کردی . تو واقعاً نا بغه‌ای !

خوب بعد ؟

« عشق آفرین من از جاش بلند شد من نیز چون بچه آهوئی که مسحور چشمهای عقاب تیزپری شده باشد بدنبالش

کشیده شدم روی عرشه ایستاد و نگاه مغمومش را به موج‌های
دریا دوخت حرکاتش نشان میداد که غمی بزرگ درونش را
رنج میدهد .

www.KetabFarsi.com

با زحمت خودم را به آن زن رساندم و آرام پرسیدم:

- چرا ناراحتین ؟

نگاه عشق آلودش را برویم دوخت و جواب داد :

- چطور ناراحت نباشم ! در این دور و زمانه مگر

کسی پیدا میشود که غم نداشته باشد . . . ؟

زیر چشمی نگاهی بصورت سردبیر انداختم . . .

قیافه اش کمی اخمو شده بود ولی با دقت گوش میداد :

- خوب بعد ؟

از دخترك پرسیدم چه ناراحتی دارین ؟ «

دخترك آه بلندی کشید :

- نپرسین . . .

- بگید خواهش میکنم . . . شاید بتوانم بشما کمکی

بکنم .

- چه کمکی از دست شما برمیآد . . . ؟ سیصد لیتره

اجاره میدم . اوقلا ماهی هزار لیره پول غذام میشه .

www.KetabFarsi.com

با تعجب پرسیدم :

- یکنفری هزار لیره ؟

- بله . هزار لیره چیه ... ؟ يك ماتيك بیست لیره است ... مگه میشه اینروزها زندگی کرد ... هر چیزی ده برابر شده ... و جنس خوب اصلا پیدا نمیشه !

از صدای « پغی » که از دهن سردبیر درآمد فهمیدم خیط کردم زیر چشمی نگاه می‌باو کردم خیلی ناراحت و عصبانی شده بود گفت :

- اینها دیگه چیه ؟ اولش خوب بود ولی اینجا را خراب کردی بتوجه که همه چیز گرونه .

من خشکمزد نمیدانستم بقیه را بخوانم یا نه ولی سردبیر گفت :

- خوب بعدش چی شد ؟

« از دخترک پرسیدم درآمدتان چطوره ! »

جواب داد :

- چه درآمدی .. ؟ همه مثل منن ... وقتی میخوان

صد لیله خرج کنند چونشون درمیاد .

سردبیر که طاقتش تمام شده بود داد زد :

- این مزخرفها چیه . . ؟ بخوان به بینم آخرش چی

www.KetabFarsi.com

میشه ؟

من اینطور ادامه دادم :

« خلاصه ما شروع کردیم به چانه زدن و از صد لیله

رسیدیم به پنج لیله . »

سردبیر صداهای عجیب و غریبی از دهانش درمیآورد

و من باز هم زیر چشمی نگاه کردم . سرش را مثل پاندول

ساعت تکان میداد و «نوج» «نوج» میکرد . فهمیدم که کندش

درآمده و این يك لقمه نان هم شب عیدی از دهانمان افتاده

سردبیر گفت :

- این چیه نوشتی آخرش را باید عوض کنی . . . برو

يك کمی دیگه روش کار کن . . .

باور کنید اگر بهم میگفتن يك چاه بکن آسانتر از

این بود که داستانت را درست کنم .

سردبیر برای اینکه مرا تشویق کند گفت :

- اگر درستش کنی پنجاه لیره بهت میدم .

یادم افتاد که به زخم قول داده‌ام پول داستان را بگیرم

و بیرم تا برای ظهر غذا بپزه . www.KetabFarsi.com

با احتیاط جواب دادم :

- همین‌ه تا نصفه چاپ کنید و بیست و پنج لیره بدین .

چون من هرچی هم زحمت بکشم نمیتونم داستان عشقی

بنویسم . . . چطور ممکنه آدمی که روز و شب هزار جور

گرفتاری و غم و غصه داره بتونه داستان عشقی بنویسه مگه

نشنیدین که میگن :

« از کوزه همان برون تراود که در اوست »



چرا کارمنداها فاسد میشوند ؟ ..

www.KetabFarsi.com

راستش را بخواهید ، حقوق من با اندازه نصف کرایه
خانهای که توش نشسته‌ام نیس ! ..

من ماهی دوست لیره حقوق میگیرم در حالیکه سیصد
وهشتاد لیره کرایه خونه میدم . با پول آب و برق و تلفن از
چهارصد تا هم میزنه بالاتر !

حالا بقیه مخارج زندگی من از کجا تأمین میشه ؟
داستان مفصلی داره که باید حواستان را خوب جمع کنین
تا براتون تعریف کنم .

من کارمند اعتبارات يك بانك هستم ... بدون اینكه
به منافع بانك لطمه بخوره حتی با انجام خدمت بیشتر روزانه
« کلی » درآمد دارم !

قبل از منم کارمندهای این قسمت «درآمد» داشته اند.
کار او نا هم ممکنه برای بانك ضرر نداشته، اما طرز عملشان
طوری بوده که به بقاضله دوسه ماه رؤسای بانك میفهمیدن و
دکشان میکردن، اما بنده ورفقام در حدود چهار سال سر
سفره نشسته ایم و هنوز که هنوزه موضوع «درز» نکرده!
برای تأمین این «درآمد» کارمندهای قبلی به مشتریها

www.KetabFarsi.com

می گفتند :

« هنوز موافقت نشده ! »

مشتری هم که مسلماً از تجار آبرومند بازار است
و برای حفظ اعتبارش حاضره در کیسه را شل کنه با خنده
جواب میداد :

« خواهش میکنم يك کاری بکنید . . »

بالاخره هم متصدی مربوطه بخاطر اینکه دوسه روز
زودتر کاررا انجام بدهد و یا دوسه روز عقبتر بیندازد به «نوائی»
می رسید . و گاهی هم کند کار درمیآمد . . .

اما «شگرد» کار ما با او نا فرق داره . . ما بدون -
اینکه بگذاریم حق کسی از بین بره . . خیلی هم با سرعت

موافقت تمام کارها را از بلای می گیریم . یا آره ! . یا نه ! .
و در این میان پول مثل ریگ جلوی پامون میریزه گوش هم
از گوش خبر نمیشه ! . . . www.KetabFarsi.com

طولانی شدن انجام وظیفه ما در این قسمت يك
دلیل دیگرهای هم داره . . همه برای هم قسم ناموس خوردیم
که بیکدیگر « نارو » نزنیم . طبق يك قرارداد دقیق و روشن
کار و سهم هر کسی را معلوم کردیم . بزرگترها بیشتر و
کوچکترها کمتر . . هم رئیس راضی است هم کارمند . هم
مستخدم . در این صورت هیچوقت اختلافی پیش نمیاد .

کار ما طوری است که اگر کسی دوسه روز هم سر
کارش حاضر نشد حقش محفوظ است !

حتی وقتی بکنفرانها بمرخصی میره سهمش را کنار
میگذاریم .

میزان « حق » مثل تعرفه شهرداری مشخص است ،
نه کم میشه و نه زیاد میشه که کسی بتونه به رفقا « كلك »
بزنه . . .

برای معاملات کمتر از ده هزار لیره قیمت « حق » ما